

شب کویر

... آنچه در کویر می‌روید، گز* و تاق است. این درختان بی‌باک صبور و قهرمان که علی‌رغم کویر، بی‌نیاز از آب و خاک و بی‌چشم‌داشت نوازشی و ستایشی، از سینه خشک و سوخته کویر به آتش سر می‌کشند و می‌ایستند و می‌مانند: هر یک ربّ التّوعی بی‌هراس، مغرور، تنها و غریب. گویی سفیران عالم دیگرند که در کویر ظاهر می‌شوند. این درختان شجاعی که در جهنّم می‌رویند، اما اینان برگ و باری ندارند، گلی نمی‌افشانند، ثمری نمی‌توانند داد. شور جوانه‌زدن و شوق شکوفه‌بستن و امید شکفتن، در نهاد ساقه‌شان یا شاخه‌شان، می‌خشکد، می‌سوزد و در پایان به جرم گستاخی در برابر کویر، از ریشه‌شان برمی‌کنند و در تنورشان می‌افکنند و ... این سرنوشت مقدر آنهاست.

بید را در لبه استخری، کناره جوی آب قناتی، در کویر می‌توان با زحمت نگاه داشت. سایه اش سرد و زندگی بخش است. درخت عزیزی است اما همواره بر خود می‌لرزد. در شهرها و آبادی‌ها نیز بیمناک است، که هول کویر در مغز استخوانش خانه کرده است.

اما آنچه در کویر زیبا می‌روید، خیال است! این تنها درختی است که در کویر، خوب زندگی می‌کند. می‌بالد و گل می‌افشاند و گل‌های خیال، گل‌هایی هم‌چون قاصدک*، آبی و سبز و کبود و عسلی ... هریک به رنگ آفریدگارش، به رنگ انسان خیال پرداز و نیز به رنگ آنچه قاصدک به سوبش پر می‌کشد و به رویش می‌نشیند. خیال - این تنها پرنده نامرئی که آزاد و رها همه جا در کویر جولان دارد - سایه پروازش تنها سایه‌ای است که بر کویر می‌افتد و صدای سایش بال‌هایش تنها سخنی است که سکوت ابدی کویر را نشان می‌دهد و آن را ساکت‌تر می‌نماید. آری، این سکوت مرموز و هراس‌آمیز کویر است که در سایش بال‌های این پرنده شاعر، سخن می‌گوید.

کویر انتهای زمین است؛ پایان سرزمین حیات است. در کویر گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را - که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند - در کویر به چشم می‌توان دید؛ می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی‌ها آمده‌اند. «در کویر، خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده رومانیایی داده است که برای شناختن محمد [ص] و دیدن صحرایی که آواز پیر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگ ریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.

در کویر بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی‌کرانه عدم است؛ خوابگاه مرگ و جولانگاه هول، راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه موج و زلال نوازش‌ها، امیدها، و ... انتظار! انتظار! ... سرزمین آزادی، نجات، جایگاه بودن و زیستن، آغوش خوش‌بختی، نزهتگه* ارواح پاک، فرشتگان معصوم، میعادگاه انسان‌های خوب؛ از آن پس که از این زندان خاکی و زندگی رنج و بند و شکنجه‌گاه و درد، با دست‌های مهربان مرگ، نجات یابند!

شب کویر، این موجود زیبا و آسمانی که مردم شهر نمی‌شناسند. آنچه می‌شناسند شب

دیگری است؛ شبی است که از بامداد آغاز می‌شود، شب کویر به وصف نمی‌آید. آرامش شب که بی‌درنگ با غروب فرا می‌رسد - آرامشی که در شهر از نیمه‌شب، درهم‌ریخته و شکسته می‌آید و پیریشان و ناپایدار - روز زشت و بی‌رحم و گدازان و خفه‌کویر می‌میرد و نسیم سرد و دل‌انگیز غروب، آغاز شب را خبر می‌دهد.

... آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشت خونین و بی‌تاب قلبم را در زیر باران‌های غیبی سکوتش می‌گیرم و نگاه‌های اسیرم را همچون پروانه‌های شوق در این مزرع سبز آن دوست شاعرم رها می‌کنم، ناله‌های گریه‌آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم. ناله‌های گریه‌آلود آن امام راستین و بزرگم را که هم چون این شیعه گم‌نام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی‌فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست. چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که یک مرد می‌گیرد! ... چه فاجعه‌ای! ...

... شب آغاز شده است. در ده چراغ نیست، شب‌ها به مهتاب روشن است و یا به قطره‌های درشت و تابناک باران ستاره؛ مصایح* آسمان!

... آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم. گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن، مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک‌تک از غیب سر می‌زنند. آن شب نیز ماه با تالائو پرشکوهش از راه رسید و گل‌های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال‌انگیزی که گویی، یک راست به ابدیت می‌پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مکه»، که بعدها دبیرانم خندیدند که: نه جانم، «کهکشانش»! و حال می‌فهمم که چه اسم زشتی! کهکشانش یعنی از آنجا کاه می‌کشیده‌اند و این‌ها هم کاه‌هایی است که بر راه ریخته است! شگفتا که نگاه‌های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشانش می‌بینند و دهاتی‌های کاه‌کش کویر، شاهراه علی، راه کعبه! راهی که علی از آن به کعبه می‌رود! کلمات را کنار زیند و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است تماشا کنید! و آن تیرهای نورانی که گاه‌گاه، بر جان سیاه شب فرو می‌رود، تیر فرشتگان نگهبان ملکوت خداوند در بارگاه آسمانی‌اش که هرگاه شیطان و دیوان هم دستش می‌کوشند به حيله، گوشه‌ای از شب را بشکافند و به آنجا که قداست

اهورایی اش را گام هیچ پلیدی نباید بیالاید و نامحرم را در آن خلوت انس راه نیست، سرکشند تا رازی را که عصمت عظیمش نباید در کاسهٔ این فهم‌های پلید ریزد، دزدانه بشنوند. پرده‌داران حرم ستر عفاف ملکوت، آنها را با این شهاب‌های آتشین می‌زنند و به سوی کویر می‌رانند. بعدها معلّمان و دانایان شهر خندیدند که: نه، جانم! اینها سنگ‌هایی‌اند بازماندهٔ کراتی خرابه و درهم ریخته که چون با سرعت به طرف زمین می‌افتند، از تماس با جوّ آتش می‌گیرند و نابود می‌گردند و چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می‌رفتم و به کویر برمی‌گشتم، از آن همه زیبایی‌ها و لذت‌ها و نشسته*های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره‌های پر از «ماورا»، محروم‌تر می‌شدم، تا امسال که رفتم دیگر سر به آسمان برنکردم و همه چشم در زمین که اینجا... می‌توان چند حلقه چاه عمیق زد و آنجا می‌شود چغندرکاری کرد! و دیدارها همه بر خاک و سخن‌ها همه از خاک! که آن عالم پرشگفتی و راز، سرایی سرد و بی‌روح شد ساختهٔ چند عنصر، و آن باغ پر از گل‌های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس - که قلب پاک کودکانه‌ام هم چون پروانه شوق در آن می‌پرید - در سموم سرد این عقل بی‌درد و بی‌دل پژمرد، و صفای اهورایی آن همه زیبایی‌ها - که درونم را پر از خدا می‌کرد - به این علم عدد بین مصلحت‌اندیش آلود؛ و آسمان، فریبی آبی‌رنگ شد و الماس‌های چشمک زن و بازیگر ستارگان، نه دیگر روزنه‌هایی بر سقف شب به فضای ابدیت، که کلوخ تپاخورده‌ای سوت و کور و مرگ بار، و مهتاب کویر دیگر نه بارش وحی، تابش الهام، لبخند نرم و مهربان نوازشی بر چهرهٔ نیازمندی زندانی خاک، دردمندی افتادهٔ کویر، که نوری بدلی بود و سایهٔ همان خورشید جهنمی و بی‌رحم روزهای کویر! دروغ‌گو، ریاکار، ظاهر فریب... دیگر نه آن لبخند سرشار از امید و مهربانی و تسلیت بود، که سپیدی دندان‌های مرده‌ای شده بود که لب‌هایش وا افتاده است!

شکوه و تقوا و شگفتی و زیبایی شورانگیز طلوع خورشید را باید از دور دید. اگر نزدیکش رویم از دستش داده‌ایم! لطافت زیبای گل در زیر انگشت‌های تشریح می‌پژمرد! آه که عقل این‌ها را نمی‌فهمد!

«کویر»

نوشتهٔ دکتر علی شریعتی



- ۱- نویسنده چه صفاتی را به درختان گز و تاق نسبت می‌دهد؟
- ۲- دکتر شریعتی «گز و تاق» کویری را با کدام درخت مقایسه می‌کند؟
- ۳- مقصود از «پرنده شاعر» چیست؟
- ۴- «آسمان کویر» چگونه توصیف شده است؟
- ۵- مقصود از «امام راستین» چه کسی است و به چه حادثه‌ای اشاره دارد؟
- ۶- ده ترکیب را که به نظر شما زیباتر است، در متن درس بیابید و بنویسید.
- ۷- «مزرع سبز» و «پرده‌داران حرم ستر و عفاف ملکوت» به کدام اشعار اشاره دارند؟ شاعر این اشعار کیست؟
- ۸- تنها لبخند نوازش طبیعت بر چهره کویر چیست؟
- ۹- نویسنده در مقایسه زندگی شهری با زندگی روستایی چه می‌گوید؟
- ۱۰- نویسنده از این آیه در کدام جمله و چگونه استفاده کرده است؟
وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ ... (آیه ۵، سوره ملک)

فصل ہفتم

ترجمہ



درآمدی بر ترجمه

ترجمه عامل پیوند و رابطه فرهنگی میان مردمانی است که هم‌زبان نیستند و ابزاری برای نقل اندیشه‌ها، خواسته‌ها، آیین‌ها، قصه‌ها، هنرها، دانش‌ها و ... از زبانی به زبان دیگر است.

ترجمه در ایران سابقه‌ای طولانی دارد. پیش از اسلام، به ویژه در دوره ساسانیان، کتاب‌های بسیاری از زبان سانسکریت و زبان‌های دیگر ترجمه شد که متن پهلوی آنها، متأسفانه از دست رفته است اما ترجمه‌ای که از آنها، در قرن‌های بعد به زبان عربی صورت گرفت، امروز نیز موجود است؛ از جمله ترجمه «الْف لَيْلَة وَ لَيْلَة» و «کليلة و دمنه».

در دوره اسلامی، از همان قرن‌های نخستین هجری، از یک سو ترجمه عربی آثار معتبر علمی و فلسفی یونان در دسترس ایرانیان قرار گرفت و از سوی دیگر، بسیاری از متون عربی و به ویژه تفاسیر قرآن، به فارسی برگردانده شدند.

آثار زیر را می‌توان از نخستین ترجمه‌های موقّق فارسی از متون عربی دانست:

— ترجمه تفسیر طبری، تألیف محمدبن جریر طبری که در زمان سامانیان به فارسی برگردانده شد.

— ترجمه تاریخ طبری معروف به تاریخ بلعمی که ابوعلی محمد بلعمی وزیر دانشمند امیر نصر سامانی آن را به نثر فارسی درآورد. اصل این کتاب به عربی و تألیف محمدبن جریر، صاحب تفسیر طبری است.

— ترجمه کليلة و دمنه که به همت ابوالمعالی نصرالله، انجام گرفت.

ترجمه از زبان‌های اروپایی — به ویژه زبان فرانسه — با تأسیس دارالفنون هم‌زمان است. تا این عصر، کتب درسی در ایران بسیار کم‌یاب و بلکه نایاب بود و اولیای دارالفنون که پیش از همه نیازمند کتب درسی فارسی بودند، خود را ناگزیر از تألیف یا ترجمه از زبان‌های خارجی یافتند؛ بنابراین، در همان ابتدای کار آموزگاران اروپایی دارالفنون، کتاب‌های درسی نسبتاً زیادی را در رشته‌های مختلف فنون جنگی و نظامی و علوم طبیعی

تهیه کردند و برای ترجمه در اختیار شاگردان ایرانی خود - که به قدر نیاز در زبان‌های اروپایی ورزیده شده بودند - قرار دادند.

از کتاب‌های درسی که بگذریم، در این دوره مترجمان ایرانی ابتدا به ترجمه یک رشته کتاب‌های تاریخی و سپس رمان‌های تاریخی و علمی پرداختند. همگام با جنبش مشروطیت و افزایش شمار روزنامه‌ها و مجلات، ترجمه بیش از پیش اهمیت و ضرورت یافت. از اواخر عهد قاجار ترجمه‌هایی در دست است که از تسلط مترجمان این آثار به زبان مادری و بیگانه حکایت دارد. برای مثال، ترجمه ناصرالملک از «اتلوی» و بیلیام شکسپیر و ترجمه ذکاءالملک فروغی از «گفتار در روش به کاربردن خرد» اثر دکارت نمونه‌های خوب و بی نقص آن روزگار است.

ترجمه شعر شاعران اروپایی نیز در شکل و محتوای شعر فارسی مؤثر افتاد و باعث بروز تحوّل از سبک کهن به سبک نیمایی و شعر سپید شد. ترجمه این آثار در ساخت شخصیت فرهنگی فرد و جامعه نیز تأثیر گذاشت و مردم را بیدار کرد و آنها را با دنیای تازه آشنا گردانید. گنجینه واژگان زبان فارسی را غنی ساخت، نثر را پویاتر کرد، ساده‌نویسی را رونق بخشید و شعر را از حالت یک‌نواختی گذشته رها کنید. به کار نویسندگی و شاعری جهت بخشید و روش‌های جدید تحقیق را به پژوهندگان آموخت و سرانجام، موجب رواج علوم و فنون جدید در ایران شد.

در برابر خیل عظیم آثار ترجمه شده از زبان‌های زنده دنیا به فارسی، بسیاری از شاهکارهای ادبی، علمی و فرهنگی ما نیز بدان زبان‌ها درآمده و در فرهنگ ملت‌ها تأثیر گذاشته است.

ترجمه، ابزاری برای نقل فرهنگ و اندیشه از زبانی به زبان دیگر است و مطلوب‌ترین شکل این انتقال آن است که هیچ بخشی از «صورت و معنی» از میان نرود اما به اعتقاد متخصصان فنّ ترجمه، این امر امکان‌پذیر نیست.

برای دستیابی هرچه بیشتر به یک ترجمه موفق، لازم است که مترجم علاوه بر آشنایی کامل با روح زبان مبدأ (زبانی که از آن ترجمه می‌شود) و زبان مقصد (زبانی که به

آن ترجمه می‌شود)، بر محتوای کتاب مورد ترجمه دقیقاً اشراف داشته باشد. این شرایط، برای مترجم لازم است اما کافی نیست. ترجمه خوب شرایط دیگری هم دارد که از اساسی‌ترین آنها رعایت امانت و به بیان دیگر «حفظ سبک» مؤلف است.

انواع ترجمه

الف) ترجمه ارتباطی (ترجمه آزاد یا روان): در این نوع ترجمه، توجه مترجم بیشتر به گیرنده پیام است و تمایل ندارد ساخت‌های صوری و معانی ناآشنا را از زبان مبدأ به زبان مقصد وارد کند؛ لذا ترجمه ارتباطی آسان‌تر خوانده می‌شود اما این نگرانی وجود دارد که آنچه می‌خوانیم با چیزی که نویسنده گفته است، انطباق معقول و نسبی نداشته باشد.

ب) ترجمه معنایی (ترجمه تحت‌اللفظی یا دقیق): ترجمه معنایی – برخلاف ترجمه ارتباطی – نمی‌خواهد از دنیای نویسنده (فرستنده) فاصله بگیرد و پیوسته می‌کوشد تا آنجا که امکان دارد ساخت‌های زبان مبدأ را وارد زبان مقصد کند؛ از این رو چنین ترجمه‌ای را به راحتی نمی‌توان خواند.

جهاد



کتاب نهج البلاغه در برگرفته مجموعه خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار و حکمت‌آمیز امیرالمؤمنین علی (ع) است. این کتاب به همت سید رضی (۴۰۶-۳۵۹ ه.ق) گردآوری شد و مترجمانی نیز آن را به زبان فارسی برگردانیدند. از جمله دکتر سید جعفر شهیدی - استاد و دانشمند معاصر - که با ذوق و دقت علمی بسیار و به پیروی از نثر آهنگین نهج البلاغه، این کتاب را ترجمه کرده است. متن زیر ترجمه خطبه ۲۷ نهج البلاغه مشهور به خطبه «جهاد» است.

اما بعد، جهاد دری است از درهای بهشت که خدا به روی گزیده‌دوستان خود گشوده است و جامعه تقواست که بر تن آنان پوشیده است. زره استوار الهی است که آسیب نبیند و سپر محکم اوست که تیر در آن ننشیند، هر که جهاد را واگذارد و ناخوشایند داند، خدا جامعه خواری بر تن او پوشاند و فوج بلا بر سرش کشاند و در زبونی و فرومایگی بماند. دل او در پرده‌های گمراهی نهران و حق از او روی گردان؛ به خواری محکوم و از عدالت محروم. من شبان و روزان، آشکارا و نهران، شما را به رزم این مردم تیره‌روان خواندم و گفتم: با آنان بستیزید؛ پیش از آن که بر شما حمله برند و بگریزند. به خدا سوگند، با مردمی در آستانه خانه‌شان نکوشیدند جز که جامعه خواری بر آنان پوشیدند اما هیچ‌یک از شما خود

را برای جهاد آماده نساخت و از خوارمائی، هرکس کار را به گردن دیگری انداخت تا آنکه از هر سو بر شما تاخت آوردند و شهرها را یکی پس از دیگری از دستتان برون کردند. اکنون سربازان این مردِ غامدی^۱ به شهر انبار درآمده و حسان، پسر حسان بکری را کشته و مرزبانان را از جایگاه‌های خویش رانده‌اند. شنیده‌ام مهاجم به خانه‌های مسلمانان و کسانی که در پناه اسلام‌اند درآمده گردن‌بند و دست‌بند و گوشواره و خلخال از گردن و دست و پای زنان به‌در می‌کرده است؛ حالی که آن ستم‌دیدگان برابر آن متجاوزان، جز زاری و رحمت خواستن سیلاحی نداشته‌اند. سپس غارتگران، پشتواره‌ها از مال مسلمانان بسته؛ نه کشته‌ای بر جای نهاده و نه خسته، به شهر خود بازگشته‌اند. اگر از این پس مرد مسلمانی از غم چنین حادثه بمیرد، چه جای ملامت است که در دیدهٔ من شایستهٔ چنین کرامت است.

شگفتا! به خدا که هماهنگی این مردم در باطل خویش و پراکندگی شما در حق خود، دل را می‌میراند و اندوه را تازه می‌گرداند. زشت بادید^۲ و از اندوه برون نیاید! که آماج تیر بلایید. بر شما غارت می‌برند و ننگی ندارید. با شما پیکار می‌کنند و به جنگی دست نمی‌کشاید. خدا را نافرمانی می‌کنند و خشنودی می‌نمایید. اگر در تابستان شما را بخوانم، گوید هوا سخت گرم است؛ مهلتی ده تا گرما کمتر شود. اگر در زمستان فرمان دهم، گوید سخت سرد است؛ فرصتی ده تا سرما از بلاد ما به‌در شود. شما که از گرما و سرما چنین می‌گریزید، با شمشیر آخته کجا می‌ستیزید؟

ای نه مردان به‌صورت مرد، ای کم‌خردان نازپرورد، کاش شما را ندیده بودم و نمی‌شناختم که به خدا، پایان این آشنایی ندامت بود و دست‌آورد آن اندوه و حسرت. خدایتان بمیراند! که دلم از دست شما پر خون است و سینه‌ام مالامالِ خشم شما مردمِ دون که بیایی جرعهٔ اندوه به کام می‌ریزد و با نافرمانی و فروگذاری جانم، کار را به هم درمی‌آمیزید. تا آن‌جا که قریش می‌گوید پسر ابوطالب دلیر است اما علم جنگ نمی‌داند. خدا پدرانشان را مزد دهد! کدام یک از آنان پیشتر از من در میدان جنگ بوده و بیشتر از من نبرد دلیران را آزموده؟ هنوز بیست سال نداشتیم که پا در معرکه گذاشتم و اکنون سالیان عمرم از شصت فزون است اما آن‌را که فرمان نبرند، سر رشتهٔ کار از دستش برون است.



- ۱- سفیان، پسر عوف، که معاویه او را مأمور غارت مرزهای عراق کرد تا عراقیان طرفدار حضرت علی (ع) را بترساند و دوستان معاویه را خشنود کند.
- ۲- فعل دعایی به معنی «باشید»، زشت بادید : نفرین و دعایِ شرّ است : زشتی نصیبتان باد!

خودآزمایی



- ۱- حضرت علی (ع) چه چیز را باعث مردن دل و تازه شدن اندوه می داند؟
- ۲- در این خطبه، سست عنصری برخی از مردم، چگونه توصیف شده است؟
- ۳- عبارت «کار را به هم در می آمیزید» یعنی چه؟
- ۴- در عبارت «سررشته کار از دستش برون است»، مرجع ضمیر «ش» را مشخص کنید.
- ۵- نقش دستوری «خسته» در عبارت «نه کشته ای بر جای نهاده و نه خسته، به شهر خود بازگشته اند» چیست؟

- ۶- دو نمونه سجع (آهنگ پایانی عبارات) را در درس ذکر کنید.
- ۷- به تعبیر حضرت علی (ع)، چه کسی مستحق ملامت نیست؟
- ۸- چه عاملی باعث شد که سرزمین مسلمانان از دستشان درآید؟
- ۹- با توجه به این جمله سعدی «ای مردان، بکوشید یا جامه زنان بیوشید - گلستان باب اول»، کوشیدن به معنی جنگ کردن است. جمله ای را در متن، پیدا کنید که این کلمه با همین معنی در آن به کار رفته باشد.

دیوان شرقی

یوهان ولفگانگ گوته را یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های ادب جهان دانسته‌اند. این شاعر و حکیم آلمانی (۱۷۴۹-۱۸۳۲ م) با قوهٔ تخیل بی‌نظیر، روح بلندپرواز، قدرت بیان و قلم سحرآمیز نه تنها بر ادب آلمان که بر ادبیات جهان عصر خویش تأثیری ژرف و گسترده گذاشت. گوته علاوه بر ادبیات در پزشکی و علوم طبیعی نیز مطالعاتی داشت و کتاب‌هایی مانند «تغییر حال گیاهان» و «تئوری رنگ‌ها» را نوشت.



مهم‌ترین آثار ادبی او عبارت‌اند از: ورتتر، فاوست، اگمونت، نغمه‌های رومی، دیوان شرقی - غربی.

گوته شیفته و دل‌بسته شعر و اندیشهٔ حافظ بود.

یکی از نویسندگان بزرگ آلمانی می‌نویسد: «در هیچ

دوره از تاریخ جهان، شاعری را نمی‌توان یافت که نسبت به

شاعر کشوری دیگر نظیر تجلیلی که گوته از حافظ ایران کرده است، به جای آورده باشد».

«دیوان شرقی - غربی» گوته که یکی از عالی‌ترین آثار شعر و حکمت گوته و یکی

از بزرگ‌ترین آثار ادب آلمان و اروپاست، واقعاً بیش از آن که به آلمان و اروپا متعلق

باشد، از آن ایران است؛ چه اگر حافظ شیراز نبود و گوته با خواندن دیوان او، آن شوق و

شیفتگی را نسبت به لسان‌الغیب پیدا نمی‌کرد، بی‌شک جز با دنیای تصنعی عصر خویش

با چیز دیگری آشنا نمی‌شد.

آنچه می‌خوانید، ترجمان ارادت گوته در دیوان شرقی - غربی به خواجهٔ راز،

حافظ شیراز است که از کتاب «دیوان شرقی» نقل می‌شود.

هجرت

شمال و غرب و جنوب پریشان و آشفته‌اند. تاج‌ها درهم می‌شکنند و امپراتوری‌ها به

خویش می‌لرزند. بیا از این دوزخ بگریز و آهنگ شرق دل‌پذیر کن تا در آنجا نسیم روحانیت

بر تو وزد و در بزم عشق و می و آواز، آبِ خضر جوانت کند.
بیا؛ من نیز رهسپار دیار شرقم تا در آن جا با شبانان درآمیزم و همراه کاروان‌های
مُشک و ابریشم سفر کنم. از رنج راه در آبادی‌های خنک بیاسایم و در دشت و کویر
راه‌هایی را که به سوی شهرها می‌رود، بجویم.
ای حافظ، در این سفر دور و دراز، در کوره‌راه‌هایی پرنشیب و فراز، همه‌جا
نغمه‌های آسمانی تو رفیق راه و تسلی‌بخش دل ماست. مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با
صدای دلکش بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار
کند و رهنان کوه و دشت را بترساند؟

اعتراف

چه چیز را دشوار پنهان می‌توان داشت؟ آتش را که در روز دودش از راز نماند خبر
می‌دهد و در شب، شعله‌اش پرده‌داری می‌کند.
عشق نیز چون آتش است که پنهان نمی‌ماند؛ زیرا هرچه عاشق در رازپوشی بکوشد،
باز نگاه دو دیده‌اش از سرّ ضمیر خبر می‌دهد.
ولی آنچه از این دو دشوارتر پوشیده شود، شعر شاعر است؛ زیرا شاعر که خود
دل در بند سخن خویش دارد، ناچار جهانی را شیفته آن می‌خواهد. لاجرم آن قدر برای
کسانش می‌خواند و تکرار می‌کند که خواه سخنش بر دل نشیند و خواه جان بفرساید، همه
آن را بشنوند و در خاطر نگاه دارند.

تقلید

حافظا، دلم می‌خواهد از شیوه غزل‌سرایی تو تقلید کنم. چون تو قافیه‌پردازم و
غزل خویش را به ریزه‌کاری‌های گفته‌تو بیاریم. نخست به معنی اندیشم و آن گاه بدان
لباسِ الفاظِ زیبا پوشانم. هیچ کلامی را دوبار در قافیه نیاورم؛ مگر آنکه با ظاهری یک‌سان

معنایی جدا داشته باشند. دلم می‌خواهد همه این دستورها را به کار بندم تا شعری چون تو، ای شاعر شاعران جهان سروده باشم.

ای حافظ، هم چنان که جرّقه‌ای برای آتش زدن و سوختن شهر امپراتوران کافی است، از گفته شورانگیز تو چنان آتشی بر دلم نشست که سراپای مرا در تب و تاب افکنده است.

حافظا، خویش را با تو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست.

تو آن کشتی‌ای که مغرورانه باد در بادبان افکنده است تا سینه دریا را بشکافد و پای بر سر امواج نهد و من آن تخته پاره‌ام که بی خودانه سیلی خور اقیانوسم. در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دگر می‌زاید و گاه دریایی از آتش تلاطم می‌کند اما این موج آتشین مرا در کام فرو می‌برد و غرقه می‌کند.

با این همه، هنوزم جرئت آن است که خویش را مریدی از مریدان تو شمارم؛ زیرا که من نیز چون تو در سرزمینی غرق نور زیستم و عشق ورزیدم.

خودآزمایی



۱- گونه مفهوم «آب خضر» را از حافظ گرفته است. در دیوان حافظ دو بیت بیابید که به این مفهوم اشاره داشته باشد.

۲- مفهوم بیت

«برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

و ه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد»

در کدام عبارت آمده است؟

۳- با توجه به متن، بین سه مقوله «آتش و عشق و شعر» چه تناسبی وجود دارد؟

۴- زیباترین توصیف گونه را از حافظ، در کدام قطعه می‌توان دید؟

۵- با راهنمایی دبیر خود، نمونه‌ای از تکرار قافیه را که دارای دو معنی جدا باشد، بیابید.

فصل ہشتم

ادبیات معاصر (شعر معاصر)



درآمدی بر ادبیات معاصر

تحولات ادبی جامعه ایران را از زمان امضای فرمان مشروطیت (۱۳۲۴ ه.ق) تا به امروز «ادبیات معاصر» نامیده‌اند. آمدن صنعت چاپ به ایران، گسترش روزنامه‌نویسی، آشنایی ایرانیان با ادبیات اروپایی، نهضت ترجمه و نشر آثار اروپایی و تأسیس مدرسه دارالفنون را از عمده عواملی می‌توان دانست که در این تحوّل و دگرگونی مؤثر بوده‌اند. به دنبال تغییر در شئون اجتماعی جامعه، تحولاتی در عرصه نثر و شعر نیز اتفاق افتاد. تغییراتی که در نثر این دوران ایجاد شد، به شرح زیر است:

۱- زبان‌نوشته‌ها به زبان مردم نزدیک شد، پیش از این انحصار نوشته‌ها به دربار یا خواص، نویسندگان را به سمت تکلف و تصنع پیش می‌برد اما در این دوره، مثل‌ها، اصطلاحات قصه‌ها و زندگی مردم عادی به ادبیات راه یافت.

۲- موضوع و محتوای نوشته‌ها نیز زیرورو شد. واقعیات زندگی، دردهای اجتماعی، بحث درباره حکومت و دولت و طرح اندیشه‌های نو، فضای نثر و شعر را تحت تأثیر قرار داد. این مسائل در نوشته‌ها و آثار قرن‌های پیشین اندک است.

۳- پیدایی یک رشته کار علمی و تحقیقی در زمینه ادبیات و علوم نظری با تأثیرپذیری از کار شرق‌شناسان اروپایی، از جریان‌های ادبی و فرهنگی این دوره محسوب می‌شود.

۴- طنز و لطیفه‌های انتقادی در ادبیات این دوره افزایش یافت و کسانی چون دهخدا در این رشته کارهایی کردند و راه را برای نویسندگان روزنامه‌ها، مجله‌ها و داستان‌های فکاهی و انتقادی گشودند.

۵- واژه‌های مترادف و الفاظ خشک و ناآشنا، آرام آرام از فضای نوشته‌ها رخت بر بستند و معنی اندیشی و بیان روشن به لفاظی‌ها و پرداخت‌های متکلفانه پایان بخشید.

شعر این دوره نیز با پویایی و تازگی محتوا و طرح مسائلی هم‌چون آزادی، وطن، قانون، کارگران و ... توانست با جنبش مشروطیت هم‌گام شود. با این همه، هنوز اندیشه تغییر در ساخت و صورت شعر به طور جدی و عمیق مطرح نشده بود.

نیما یوشیج (علی اسفندیاری) با سرودن قطعه «افسانه» در سال ۱۳۰۱ آغازگر تحوّل بزرگ شد و پس از آن در سال ۱۳۱۶ شعر ققنوس، نخستین شعر خود را که از نظرگاه

تخیل و وزن آرایی و قافیه‌بندی با شعر گذشتگان کاملاً متفاوت بود، عرضه کرد. عصر شعر نیمایی را به دلیل رویدادهای مهم به چند دوره تقسیم کرده‌اند: دوره اول از ۱۳۰۴ (آغاز سلطنت رضاخان) تا شهریور ۱۳۲۰ (آغاز حکومت محمدرضا پهلوی)؛

دوره دوم از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ (کودتای ۲۸ مرداد)؛

دوره سوم از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ (قیام پانزده خرداد)؛

دوره چهارم از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ (انقلاب اسلامی)

دوره نخست را باید دوره درخشش نیما و جدال بر سر کهنه و نو دانست. دوره دوم دوره تأثیر شعر نیما بر دیگران و شکوفایی شیوه او و انتشار نشریه‌های ادبی هم چون روزگار نو، پیام نو و مجله سخن است که در آنها جز نقد و تحلیل‌ها، آثار متجددان و وفاداران به سنت شعری گذشته چاپ می‌شد. در همین دوره نخستین کنگره نویسندگان ایران که عمدتاً وفاداران به شیوه نیما بودند، تشکیل شد. شعر سپید و به تعبیر دیگر، «شعر منشور» نیز محصول همین دوره است.

در دوره سوم، شعر نو تغزلی گسترش یافت و زبان رمزگونه و ادبیات اجتماعی و حماسی که چندان خوشایند رژیم سلطنت نبود، رواج پیدا کرد. محتوای بعضی از این شعرهای تغزلی، مسائل غیراخلاقی و فاقد ارزش اجتماعی و نیز یأس و ناامیدی بود که از نفوذ و گسترش اندیشه‌های غیرمذهبی در شعر، تحت تأثیر اندیشه‌های شرقی و اروپایی حکایت داشت.

دوره چهارم را باید دوره کمال جریان‌های ادبی دوره پیشین دانست. در این دوره، زبان شعر بارورتر و شفاف‌تر و فضای شعر با مسائل اجتماعی همراه‌تر و پیوسته‌تر است. از برجسته‌ترین و مشهورترین چهره‌های شعری پس از نیما، مهدی اخوان ثالث و سهراب سپهری را می‌توان نام برد.

در کنار جریان‌های شعری و تحوّل آفرینی‌ها، سنت‌گرایان و جناح وفادار به شعر و ادب سنتی حضوری روشن و فعال دارند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز مضامین تازه، پویا، انقلابی و اجتماعی با الهام از فرهنگ اسلامی و عناصر پرشور حماسی به ویژه عاشورای حسینی، فضای نثر و شعر را آکند.

می تراود مهتاب*



از ویژگی‌های بارز شعر نیمایی پرداختن به مسائل اجتماعی با زبانی نمادین است. شاعر با بهره‌گیری از عناصر محیط خویش به بیان دردها و تنگناهای جامعه می‌پردازد. «می تراود مهتاب» تصویر عصر شب‌زده و جامعه غفلت‌آلودی است که نیما در آن زندگی می‌کند. شاعر، دل گرفته از رخوت و خواب‌زدگی جامعه، در پی یافتن راهی است که بیداری و آگاهی را به جامعه برگرداند.

می تراود مهتاب*

می درخشد شب تاب*

نیست یک دم شکند خواب چشم کس و یک

غم این خفته چند

خواب در چشم ترم می شکند

نگران با من استاده سحر

صبح می خواهد از من

کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باختہ را

بلکہ خبر!

دگر لیکن خاری

از ره این سفرم می شکند^۲

نازک آراے تن ساق کلی

کہ بہ جانش کشتم^۲

و بہ جان دادش آب

امی در بغاہ برم می شکند.

دست ہامی سایم

تا درے بکشایم

برعبث می‌پایم
که به در کس آید

درد دیوار به هم ریخته‌شان
بر سرم می‌سکند.

می‌تراود متاب

می‌درخش شب تاب

مانده پای آبله از راه دراز

بردم دهکده مردی تنها

گوله بارش بردوش

دست او برد، می‌گوید با خود:

غم این خفته چند

خواب در چشمم ترم می‌سکند



- ۱- صبح از شاعر می‌خواهد تا با نَفَس مسیحایی خود مردم را زنده و بیدار کند.
- ۲- منظور از سفر، سیر آرزوها و خواسته‌ها در ذهن شاعر است و شکستن خار در جگر کنایه از رنج کشیدن و آزار دیدن است.
- ۳- ساقه نازک و لطیف گلی (آرزویی) که آن را با جان پروردم.

خودآزمایی



- ۱- پنج عنصر طبیعی را که نیما از محیط اطراف خود برگرفته است، بیان کنید.
- ۲- راه دراز سفر، چه رنجی را برای شاعر به بار آورده است؟
- ۳- منظور شاعر از «در و دیوار به هم ریخته» چیست؟
- ۴- آخرین تصویری که شاعر از خویش در برخورد با جامعه خود می‌سازد، چیست؟
- ۵- در این شعر دو ترکیب زیبا پیدا کنید.
- ۶- نمونه‌ای بیابید که در آن شاعر به پدیده‌ای طبیعی، ویژگی انسانی بخشیده باشد.
- ۷- «دست ساییدن» و «پای آبله ماندن» کنایه از چه هستند؟